

فصلی از کتاب
عشقی: سیمای نجیب یک آنارشویست
محمد قاند
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.
mGhaed@lawhmag.com

فصل سوم **پاره‌های عقاید و احساسها**

در دفاع از حقوق زنان

دو مورد از معدود نامه‌هایی که از عشقی در جایی ثبت شده خطاب به زنانی است که ستایشگر سروده‌ها و نوشته‌های او بودند. در پاسخ به "مکتوب مفصلی" از "یکی از خانمهای خوش قریحه" که برای قدردانی از منظومه *کفن سیاه* برای او سکه‌ای قدیمی فرستاده بود، قطعه کوتاهی سرود. (نگاه کنید به بخش ضمیمه‌ها). منظومه‌ای که آن زن را چنان به هیجان آورده بود که دست به کاری نه‌چندان عادی در آن روزگار بزند و برای مردی بیگانه نامه بنویسد و هدیه بفرستد، یکی از نمایشنامه‌های منظومی است که عشقی آن را تحت تأثیر منظره ویرانه‌های ایوان مداین، در جریان مهاجرت و در راه سفر به استانبول، سروده بود. این منظومه بیان احساسات شاعر است در برابر ویرانه‌های تمدن باستانی ایران، تأملی در آنچه بود و آنچه شد و مکالمه‌ای تخیلی با بانویی از آن روزگار که سراز گور به در آورده است.

منظومه با توصیف چشم‌انداز محلی که راوی آن را "مه‌آباد" می‌نامد آغاز می‌شود:

در تکاپوی غروب است زگردون خورشید
دهر مبهوت شد و رنگ رخ‌دشت پرید
دل خویین سپهر از افق غرب دمید

چرخ از رحلت خورشید سیه می پوشید
کسمر قافله باز مزه زنگ رسید
در حولی مداین به دهی
ده تاریخی افسانه گهی

هر يك از کاروانیان در جایی بیتوته می کند و راوی که "بیش از اندیشه منزل به تماشا مایل" است در "خانه بیوه زنی تنگتر از خانه دل" منزل می کند و از پیرمردی که به خدمتش گماشته شده می پرسد: "آن خراب ابنیه کز پنجره پیداست کجاست؟"، و پاسخ می شنود: آن قلعه مخروبه که "دیرگاهی است که ویران شده و باز به پاست / ارگ شاهنشهی و بنگه شاهان شماس / این مهاباد بلندایوان است."

راوی به یاد عظمت دیرین می افتد و در "سینمایی از تاریخ گذشته" منظره روزگار باستان در نظرش مجسم می شود. از یاد عظمت بر بادرفته چنان منقلبش می کند که در مهتاب "بگرفتم ره صحرا و روان / شدم از خانه سوی قبرستان". پس از درنگی در گورستان، سر از قلعه خرابه در می آورد و به "بقعه اسرار انگیز" می رسد و در پرتو شمعی که در آن جا روشن است توده سیاهی می بیند و حیران می شود که این چیست، کیسه چوپان، کالبد بیجان یا جلد سیه حیوانی است: "دیدمش حیوان نه، نعش زنی است / جلد هم جلد نه، تیره کفنی است". و موجودی که در آن جلد سیه خفته است به سخن می آید:

مرمراهیچ گنه نیست بجز آنکه زتم
زین گناه است که تا زنده ام اندر کفتم
من سیه پوشم و تا این سیه از تن نکم
توسییختی و بدبختی چو بخت تو منم
منم آن کس که بود بخت تو اسپید کم
من اگر گریم، گریختی تو
من اگر خندم، خندتی تو

و می نالد و می گوید: "من به ویرانه ز ویران شدن ایرانم" و خود را چنین معرفی می کند: "دختر خسرو شاهنشه دیرین بودم / نازپرورده در دامن شیرین بودم" و از

خویشتن و از راوی می پرسد:

بکنم گر زن این جامه، گناهست مرا
نگم، عمر در این جامه تبا هست مرا
زمت مردن من يك قدم است
تالب گور کفن در تم است

راوی با شنیدن این حسب حال چنان از خود بیخود می شود که مگ و نیمه - مدهوش سر به بیابان می گذارد و صبح روز بعد خود را در کنار جویی در حاشیه ده می یابد. اما منظره تکان دهنده تر هنوز در پیش است: زنی که برای شستن کاسه و بشقاب هایش به کنار جوی می آید همان شهزاده دیشبی است؛ زنی که بچه‌ای در بغل دارد همان شهزاده دیشبی است؛ و، القصه، "باز دیدم هر زن که در آن قافله بود / همه چون دختر کسری به نظر جلوه نمود". در پایان داستان، عشقی نتیجه می گیرد: "شرم چه؟ مرد یکی بنده و زن يك بنده / زن چه کردست که از مرد شود شرمنده؟" و منظومه را چنین پایان می دهد: "ورنه تا زن به کفن سر برده / نیمی از ملت ایران مرده".^۱ در ادامه همین بخش، به پاره‌ای تعابیر رایج از این منظومه خواهیم پرداخت.

عشقی در یکی از شماره‌های قرن بیستم مسابقه‌ای در بحث مطرح کرد با این موضوع: "فرانسه‌ها می گویند زن در حکم سایه مرد است هرچه از او فرار کنید شما را تعاقب می کند و هرچه او را تعاقب کنید از شما فرار خواهد کرد. چه خانم‌ها و چه آقایان

^۱ روزنامه بانوان نیز که نخستین شماره آن در سال ۱۲۹۹ به مدیریت شهناز آزاد، همسر آزاد مراغه‌ای، در تهران منتشر شده این منظومه را چاپ کرده است. (تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، ص ۲۶۱). چاپهای متعددی از این منظومه در دست داریم که یکی از آنها (بدون تاریخ) با خط نستعلیق و از سوی گروهی از بازرگانان ایرانی در بمبئی منتشر شده است، با این لوحه در صفحه اول: "این در شاهوار یا نظم آبدار از تراوش طبع یگانه دانشمند سخن سنج زمانه آقای میرزاده عشقی است که حسب الامر حضرت مستطاب اجل آقای آقا محمد حسین صاحب تاجر شوشتی خلف ارجمند و صدر کمپانی حاجی سلطانعلی شوشتی و شرکاء جهازات خلیج فارس به اهتمام حاجی فتح الله مفتون یزدی به طبع رسید. نصرالله و شرکاء، بمبئی، پوست نمبر ۹۰. پیداست این جماعت ایرانی نه به عنوان ناشر حرفه‌ای، بلکه از روی علاقه شخصی این منظومه را دوباره چاپ کرده‌اند.

می‌توانند در این زمینه چه به‌عنوان مخالف با این معنی و چه در موافقت با این معنی نظماً یا نثراً مرقوم دارند و هر يك بهتر از همه مرقوم داشتند يك سال جریده قرن بیستم مجاناً به آدرس ایشان ارسال خواهد شد. و نیز این گوینده آن معنی را با زبان شعر ادا کرده و عجالتاً در این شماره مبادرت به درج آن می‌نماییم:

در مقام مرد زن چون سایه است لاجرم چون سایه دنبالت کند
هرچه دنبالش کنی بگریزد او هرچه بگریزی تودنبالت کند^۲

مضمونی که به نظر عشقی چنان جالب رسید که برای طبع آزمایی پیرامون آن مسابقه بگذارد، از همان روزگار نکته‌ای بود بسیار مورد علاقه نشریات مردم‌پسند. بحث روان‌شناسی فرهنگی پیرامون روابط مردان و زنان و برخورد جامعه‌شناسی طبقاتی به این موضوع البته در سطح دیگری است. حتی در چنین اقتراح دست‌کم يك نکته مفید وجود داشت و عشقی از آن فایده غافل نبود: تشویق زنان با طرح موضوعهایی به گردن‌فرازی و حرف زدن از جانب خودشان و درباره

خودشان. توجه او به این نکته در آنچه چاپ کرد پیدا بود. نخستین پاسخهای چاپ‌شده به این بحث به قلم خوانندگانی بود به نامهای جعفر حائری، که محصل مدرسه سیاسی معرفی شده، و مریم رفعت‌زاده متخلص به ناهید. (بیشتر، عشقی در یادداشت کوتاهی درباره کمبود بودجه معارف عمومی نوشته بود: "خانم رفعت‌زاده مدیره مدرسه نصرتیه در اسمعیل بزاز شخصاً خرج مدرسه می‌کند" و "نظر به علاقه و امیدواری که به تعلیم و تربیت نسوان داریم... خیلی از خانم رفعت‌زاده تشکر می‌کنیم که در آن مدرسه مجاناً تدریس می‌کنند و نمی‌گذارند مدرسه منحل شود.^۲).

رفعت‌زاده در پاسخ به نظرخواهی می‌نویسد: "زن دارای صفات چندی است، از آن جمله رقیق‌القلب و زودباور است. با قلب پر از محبت و خالی از هرگونه ریب و ریا تقاضای مرد را می‌پذیرد... و تصور می‌نماید شوهر ابدی و همسر واقعی او خواهد شد" و مقاله‌اش را با این دو بیت خاتمه می‌دهد:

در جامعه زن چون که عقیف است و معین او مظهر عشق پاک باشد به یقین

وقتی که برنجید دلخوش باور او بیزار شود ز مردم‌دآین^۳
بازتاب این نامه، که پیداست نویسنده آن دستی به قلم و طبعی در شعر دارد، چندین شماره ادامه یافت و سبب واکنشهای تازه‌ای شد، بخصوص از سوی خوانندگان مذکری که به مصداق "چه مردی بود کز زنی کم بود" برانگیخته شدند تا جواب بانوی جسور را بدهند و از کیان مردسالاری دفاع کنند. یکی از آنها، با امضای سید محمدتقی بهبهانی، به قرن بیستم نوشت: "تابستان تمام فضای امامزاده قاسم، بالای پل تجریش، صحنه باصفای قلعهک، خیابان راه شمران، خیابان لاله‌زار و ناصریه، و سایر خیابانهای طهران را شهوترانی و عدم حجب و حیای زنها پر از جمعیت و مرکز فساد اخلاق عمومی قرار می‌دهد." و نظر رفعت‌زاده را رد کرد: "اینکه از طرف نویسنده محترمه اظهار شده... که زن دارای حجب و حیایی است که مختص به وجود اوست، این جمله ادعایی است بی‌منطق"، و برای اثبات خوی فتنه‌گر و حتی قتال زنان، از آیات و احادیث و اشعار شاعران شاهد آورد. در یکی از شماره‌های بعد، خواننده‌ای به نام ایرج اسکندری، محصل مدرسه سیاسی، به دفاع از نظر مریم رفعت‌زاده وارد این نبرد قلمی شد.

برخورد عشقی به موضوع زنان، نیابتی و وکالتی و محض رضای وجدان‌روشنفکری خویش است: زنان هنوز مجالی برای حرف زدن از جانب خودشان نداشتند. عشقی، به‌عنوان فرد مذکر تربیت‌یافته در جامعه‌ای مردسالار، نمی‌تواند تصویری از زن را که گرداگرد او تنیده است از ذهن خویش بتکاند. با آنکه هم طرفدار رهییدن زنان از قید ستم و هم پیشگام زبان جدید در شعر است، وقتی به خشم می‌آید برخی از ابدارترین فحشهای سنتی را نثار زوجه قانونی اشخاص، یعنی تنخواه شخصی و اموال ناموسی آنها می‌کند:

این زن جَلَب از داور زن قحبه بتر بود دیدی چه خیر بود

افشاگری درباره فامیل‌بازی قدرتمندان با دست‌گذاشتن روی خویشاوندیها و حساسیتهای ناموسی:

خواهر زن او گر زن محمد ولی میرزاست مطلب همه اینجاست

و در طبیعت درجه دوم زنان و زن صفت بودن:

زین قوم پولکی هر جنگ می نخواه هرگز بگو زجنس مؤنث مذکوری

اما چنین اهانت‌هایی را نمی‌توان مشخصاً درباره زنان دانست. این گونه کنایه به جنسیت و روابط جنسی، تکیه کلام‌هایی‌اند استعاری به منظور تحقیر اشخاص، و سابقه مستند آنها به یونان باستان (و لابد ایران باستان مورد علاقه او) بر می‌گردد. با این همه، شاید اگر زنده مانده بود به مرور متوجه می‌شد که دموکرات آزادیخواه در هنگام نوشتن نمی‌تواند هم طرفدار حقوق زنان باشد و هم برای محکوم کردن مخالفان سیاسی به محارم آنان، به عنوان آسیب‌پذیرترین موضع در نهاد خانواده سنتی، بد بگوید. از این رو، ناسزایی مضاعف که در «مستزاد مجلس چهارم» نثار سید تقی، وکیل مجلس، و زوجه او می‌کند، دشنام‌هایی که بر سر وحید دستگردی می‌باراند، مضمونی مربوط به آناتومی و فیزیولوژی بدن انسان در هجو شخصی به نام شیخ ممقانی، و کف به دهن آوردنش در اهانتی بی‌سابقه به مام میهن بهتر است نقل نشده در قعر کتابها باقی بمانند.

زمانی که دولت سیدضیاءالدین طباطبائی هنوز سقوط نکرده بود، عشقی مطلبی چاپ کرد با عنوان «قابل توجه اداره محترم نظمیه». نویسنده مطلب، که به احتمال زیاد خود اوست، به یکی از اقدامهای دولت می‌تازد، بی‌آنکه به شخص سیدضیا یا پاره‌ای سیاستهای دولت او، که به زعم منتقدانش عوامفریبانه بود، مستقیماً اشاره کند. دستور داده بودند که در خیابان لاله‌زار — مرکز فرهنگی، پاتوق اهل سیاحت و گردشگاه عمده عصرها و سرشب‌های تهرانیها — در مورد رفت و آمد زنان نوعی مقررات محدود کننده اعمال شود. خوب می‌داند که چنین تصمیمی قاعدتاً باید در سطح کابینه و با تأیید رئیس‌الوزرا، که عشقی برای او احترام بسیار قائل بود، گرفته شده باشد. با این همه، «اداره محترم نظمیه» را مخاطب قرار می‌دهد تا هم دیوار بشنود و هم نظمیه رضاخان را چوب کند و کف پای دولت بزند: «با چه حق و به چه مناسبت خیابان لاله‌زار را که معبری است عمومی و هرکس حق دارد آزادانه از آن عبور و مرور نماید بر روی زنان مسدود نموده‌اند [و] حتی اگر زنی در درشکه باشد و بخواهد از آنجا عبور کند ممانعت می‌نمایند؟ اگر در واقع لاله‌زار شاهراه عمومی است، شاهراه عمومی حمام نیست که زنانه و مردانه داشته باشد» و روی نکته‌ای در برخورد خرده‌فرهنگ‌ها

انگشت می‌گذارد که بعدها سر دراز پیدا کرد، و این تازه اول ماجرا بود: «چرا بازار تنگ و تاریک را که به مراتب از خیابان وسیع و روشن بهتر مرد و زن در آن تلاقی می‌نمایند مورد توجه قرار نمی‌دهند؟» و در این تجاهل‌العارف، به دست کسانی که آماده تفسیق و تکفیرند گزک نمی‌دهد: «بلی اگر پلیس مراقبت نماید که مرد و زن در معابر عمومی با یکدیگر شوخی نمایند یا در کوچه و بازار مردان بی‌آبرو با زنان بدنام حرکات نانجیب نکنند بسیار پسندیده است» و موضوع را امری اجتماعی، و نه صرفاً اخلاقی، قلمداد می‌کند: «ما همان طور که در مقالات اجتماعی خود در تحت عنوان «روسبیان ری» برای مرتفع ساختن فساد اخلاق و وقایع ننگین از جامعه این محیط کوشش و استقامت به خرج می‌دهیم، راضی نمی‌شویم که بعضی اجحافات و تعدیات خارج از رویه [و] بلکه دور از انصاف به عموم زنان وارد آورند.»^۴

در یادداشتی بر شعری سروده بانویی به نام ایران‌الدوله، ملقب به خانم حاجب، می‌نویسد: «این خانم یکی از استعدادهای فوق‌العاده ایران است که بیسواد به خانه شوهر محترمش رفته در آنجا به قرائت قرآن و ادعیه شوق پیدا کرد. از همین رو خواندن آموخت و از دیوان شعرا مطلع گردید و امروزه از او غزل‌های خیلی پسندیده منتشر [شده] است.» پیشتر در سال ۱۲۹۳ در کرمانشاه، در مقدمه یکی از دو شعر چاپ شده‌ای که برای زنانی مشخص سروده است، نوشت: «در حق گوهرشاد خانم (یکی از شاهزاده خانم‌های بسیار نجیب و ادیب) به سائقه احساسات قلبی قلمی داشتم:

ایزد اندر عالمت ای عشق تا بنیاد داد علمی بر باد شد، بنیادت ای بر باد باد...
دل‌آر سوسای عام و مبتلای طعن خلق همچو عشق هر که اندر دام عشق افتاد باد^۵

۴ قرن بیستم، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۰۰.

۵ کلیات، ص ۲۷۳. در رد نظر کسانی که عشقی را به بی‌اطلاعی از ادبیات قدیم متهم می‌کردند، مشکل بتوان گفت سروده او خالی از الهام از این غزل مولوی است:

مطر با این پرده زن کز ره‌زنان فریاد و داد خاصه این ره‌زن که ما را این چین بر باد داد
مطر با این ره‌زدن زان ره‌زنان آموختی زانکه از شاگرد آید شیوه‌های او ستاد

طبیعت، دهر و آسمان

منظومه *كفن سیاه* را گاه هم موافقان و هم مخالفان عشقی تعبیر به انتقاد از دیانت کرده‌اند. اگر این تعبیر بر پایه جنگ شدید سنت و تجدّد باشد که در روزگار او شروع شده بود و پس او باز هم شدت گرفت، تأویلی است دلخواه. اما اگر آنچه را که عشقی سرود و نوشت *ملاک* داوری بدانیم، می‌توان دید که در این مورد نیز فکر او پیچیده و نامتعارف است.

از جنبه فلسفی، به ماوراءالطبیعه اظهار بی‌اعتقادی می‌کرد: "منکرم من که جهانی به جز این باز آید / چه کنم، درک نموده است چنین ادراکم". اما دین را به‌عنوان نیروی اجتماعی مهمی به رسمیت می‌شناخت، در روزنامه‌اش از توجه به آن غافل نبود و اتحاد ایران و عثمانی را لازم می‌دانست، آن‌هم در زمانی که در آن کشور بساط خلافت برچیده می‌شد (در مرور بر مطالب *قرن بیستم* در فصل پنجم خواهیم دید که از مبلغان و نشریات اسلامی پیشرو حمایت می‌کرد، همچنان که در مناقشه داخلی زردشتیها طرف ترقیخواهانسان را می‌گرفت). می‌توان گفت که، آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه، جهان‌بینی فلسفی‌اش در ردّ مبدأ و معاد را برای شعر، و نظرات اجتماعی‌اش در مورد نقش مذهب را برای نثر می‌گذاشت. در بیان منظومش گاه از عادات نادرستی که به نام دین رواج یافته انتقاد می‌کند: "خود این فضااحت اعمال روز عاشورا / قسم به ذات خدا جزء دین تازی نیست / تو نعش دشمن دین آر، مردی آر، ورنه / تو خویش نعشی، حاجت به نعش - سازی نیست" (توجه کنیم که به "ذات خدا" سوگند می‌خورد، گرچه قسم را می‌توان تکیه کلام هم به حساب آورد). اما در مقاله‌هایش نشانی از دین‌ستیزی مستقیم دیده نمی‌شود.

در منظومه *پراحساس کفن سیاه*، موقعیت زنان را امری تاریخی - ملی می‌بیند، نه لزوماً تنگنایی ناشی از فشار مذهب. علیه عاملان تبعیض علیه زنان مرده‌باد می‌گوید، اما در آستانه مقدسات ترمز می‌کند و، گرچه "داده فتوای به ناپاکی من مفتی شهر"، به "ساحت پاکیزه دین" با پرخاش قدم نمی‌نهد: "بجز از مذهب، هرکس باشد / سخن اینجای دگر بس باشد". در این دوگانگی جنبه‌های فلسفی و سیاسی، طرز فکرش تا حدی شبیه بعضی رهبران انقلاب کبیر فرانسه، مشخصاً روبسپیر و دانتون، است که

اعتقاد داشتند مباحث خواص فهم را نباید به کوچه و بازار کشاند و بی‌خدایی منطقی فیلسوفان در پشت درهای بسته آکادمی، ربطی به واقعیات زندگی مردمی که اعتقاد به معنویت برتر بخشی از عادات نیروبخش و روزمره آنهاست ندارد.^۶

موضوع را می‌توان این‌گونه دید که عشقی، مانند همه مردم روزگار، تربیت مذهبی داشت اما تعلیمات مذهبی، به‌عنوان آموزه و دستور فکر و کار، بر او اثر عمیقی نگذاشته بود و در سطح عادات و گرایشهای اخلاقی مانده بود؛ اخلاقی در وجه گسترده کلمه، و گرنه پاره‌ای معاشرت‌ها که دوستانش اشاره‌هایی سربسته به آنها می‌کنند و نیز طرز لباس پوشیدنش مشخصاً 'اخلاقی' نبود (اخلاقی را به معنی سعی و سواس آمیز در تمیز حلال از حرام، و مباح از مکروه می‌گیریم). معاصرانش نوشته‌اند در خیابانهای تهران باکت و شلوار اروپایی، کراوات رنگارنگ با گره درشت، موی بلند به سبک هنرمندان کارتیۀ لاتن پاریس، و عبای نازکی روی آن ظاهر می‌شد (نگاه کنید به روایت سعید نفیسی در بخش ضمیمه‌ها). خود این کسوت هنوز هم معمولاً به تن مردانی دیده می‌شود که حامل نوعی خاص از فرهنگ و طرز فکرند: آدمهایی که لازم می‌بینند حتماً پای دوم را در فرهنگ غربی بگذارند و در آن فضا نفس بکشند، در همان حال که میل دارند همه بدانند جای پای اولشان در فرهنگ سنتی محکم است.

۶ روبسپیر می‌گفت: "هر فیلسوف و هر فردی می‌تواند هر عقیده‌ای را که مایل است درباره انکار وجود خدا بپذیرد. آن کس که بخواهد چنین عقیده‌ای را جنایت بشمرد سخنش نامعقول است، اما سخن فردی از عوام یا قانونگذاری که راه و رسم بی‌خدایی را برگزیند صدار نامعقول‌تر است. الحاد مفهومی اشرافی است. فکر اینکه قادری متعال وجود دارد که ناظر بر حال بیگناهان ستم‌دیده است و جنایتکاران پیروز را مجازات می‌کند اساساً فکر مردم است... این فکر نه مربوط به کشیها، نه مربوط به موهوم‌پرستی و نه مربوط به تشریفات است، بلکه تنها ناشی از درک نیرویی غیرقابل فهم است که بدکاران را می‌هراساند و پناه و پشتیبان پرهیزگاران است." و "دولت باید از يك مذهب خالص و ساده حمایت کند." اما همه انقلابیون موافق نبودند که قادر متعال وجود دارد و روح آدمی فناپذیر است. بیو-وارن، یکی از نمایندگان کمون پاریس در دوره انقلاب، به روبسپیر خرده گرفت که "داری مرا با این قادر متعال خسته می‌کنی." (نقل قول‌ها از *تاریخ تمدن*، ویل و آریل دورانت، جلد یازدهم، *عصر ناپلئون*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۹۴-۵ و ۱۰۲).

از آن سو، در نتیجه آشنایی با افکار جدید غربیان، به جهان‌بینی انسان‌محور (اومانیسیم) گرایش پیدا کرد: "قصه آدم و حوای دروغ است، دروغ/نسل میمونم و افسانه بود از خاکم"، گرچه به نظر نمی‌رسد که اطلاعاتش، مثلاً، از اصول داروین^۷ بیش از همان برداشتهای سطحی و غالباً نادرستی درباره‌ی کهنه‌شدن دم میمون و غیره باشد که در آن زمان در غرب رواج داشت و همچنان رایج است: "به‌پندار دانای مغرب زمین/ پدید آور پند نو، داروین/ زمانه ز میمون دمی کم نمود/ سپس ناسزا نامش آدم نمود". در میان این تربیت‌نهادی و گرایش آگاهانه علمی-فلسفی، ضروریات عرصه سیاست را در برابر داشت که اهل دیانت در آن نقش بازی می‌کردند. به این ترتیب، در شعرش خدا را می‌توانست انکار کند، اما در نثرش واقعیت پیش رو را نه. منصفانه نیست که این طرز تلقی را صرفاً تاکتیک قلمداد کنیم. عشقی آدمی تاکتیک‌شناس و نان به‌نرخ روز خور نبود. ملاحظه‌ی کسی را هم نمی‌کرد، تا چه رسد که از کسی واهمه داشته باشد. از این گذشته، از عصر روشنگری به بعد، بسیاری از اندیشمندان و سیاسیون غرب گفته‌اند که به‌ذات واجب-الوجود و نیروی برتر اعتقاد و علاقه دارند، اما به دم و دستگاه پاپ و کلیسا نه. اگر طرز فکر عشقی را به حساب نوعی تمهید بگذاریم، برای يك روشنفکر متجدد، تمهید کم‌صرفه‌ای است که علناً خدا را قبول نداشته باشد اما با اهل دیانت سازگاری نشان بدهد. راحت‌تر است که وجود خدا را تأیید کند اما با زعمای شریعت در بیفتد^۸ (گرچه در يك جا عمّامه را "دکان" می‌نامد). به‌هر تقدیر، طرز فکر عشقی آنچنان‌که در آثارش دیده می‌شود کلاً و اجمالاً اینهاست. بحث

۷ بعید می‌نماید که تا آن زمان در ایران کسی کتاب *اصل انواع* را خوانده باشد. در غرب هم مقاله‌های سرسری روزنامه‌ها همواره پایه استنباط عموم از محتوای آن کتاب خواص فهم بوده است. در واقعیت امر، داروین مسیحی مؤمنی بود که تفسیرهای الحادآمیز از نظریه‌های خودش را نمی‌یسنید.

۸ همان کاری که ایرج میرزا و بسیاری دیگر می‌کردند و می‌کنند. در ضمن، در گیر و دار جدالهای خصمانه سنت و تجدد، شاید باور نکردنی به نظر بیاید که نیمایوشیچ بالای قطعه‌ای به سبک قدمایی، نوشته است: "مدح مولای متقیان علی(ع) که در روز عید غدیر گفته‌ام." و باز: «در وصف بهار و منقبت مولای متقیان علی(ع)» که قصیده‌ای است طولانی به‌افتقار آئی. (مجموعه کامل اشعار نیمایوشیچ، ص ۵۷۹ و ۵۹۵).

پیرامون عقاید مردی جوان در باب ماوراءالطبیعه شاید قدری کم‌محتوا از آب درآید و واقعاً لزومی ندارد که در پی انطباق چهارچوبی منسجم بر نظرگاه دهری-الهی او باشیم. این هم یکی دیگر از تضادهای جهان‌بینی عشقی است که به‌عنوان آثار شیبست ماده‌گرا به ماوراءالطبیعه پشت می‌کند، اما در نبردهای اجتماعی، مانند همه مصلحت‌اندیشان، از جنگ‌افزاری مؤثر مانند دین غافل نمی‌ماند.

هجو و مدح

در فاصله پایان جنگ جهانی اول و انقراض قاجاریه، نارضایی از اوضاع مملکت، همراه با اشتیاقی در حد دستپاچگی برای اصلاحاتی که سالها روی کاغذ مانده بود اما کمتر کسی می‌دانست چگونه و از کجا باید آغاز شود، روحیه‌ای ایجاد کرده بود آکنده از بدبینی، سوءظن و رواج بازار مطبوعات فرصت‌طلب و هتاک.

در چنان حال و هوایی، عجیب نبود که عشقی نیز هجو اشخاص را در برنامه کار خود بگذارد. در سروده‌هایش معمولاً ضرورتی نمی‌بیند برای مخالفت با اشخاص دلیلی به دست دهد و مخالفت او ظاهراً به این سبب است که شخص مورد بحث ذاتاً بد و بدنیت است و جز بدی از او سر نمی‌زند. خبثت افراد حتی به منافع و علایق آنها ربطی ندارد و عشقی کمتر وارد بحث در چند و چون جهت‌گیری سیاسی‌شان می‌شود. «مستزاد مجلس چهارم» نه انتقاد از روشهای دستگاه مقننه در آن دوره، که فهرستی است از نام وکلای مجلس و هجوها و هتاکیهای صریح به‌تک‌تک‌شان:

این مجلس چارم به‌خدا ننگ بثر بود	دیدی چه‌خیر بود
هر کار که کردند ضرر روی‌ضرر بود	دیدی چه‌خیر بود
این مجلس چارم، خودمانیم، ثوداشت؟	والله ضرر داشت
صد شکر که عمرش چو زمانه به‌گذر بود	دیدی چه‌خیر بود
دیگه وکلای جوش زد و کف شد و سررفت	باد همه در رفت
ده‌مژده که عمر وکلای عمر سفر بود	دیدی چه‌خیر بود
دیگر نکند هو نزنند جفت مدرس	در سالون مجلس
بگذشت دگر ملق ارمحشر خر بود	دیدی چه‌خیر بود

طباطبایی» می‌نویسد: «این منظومه را در زمان زمامداری آقای سید ضیاء‌الدین سرودم. در همان اوان جریده قرن بیستم به‌طور هفتگی منتشر می‌شده، برای این‌که تملق فرض نشود از درج این منظومه در آن ایام خودداری کردم ولی اینک که سید فرسنگها از تهران به دور است به نشر آن در جریده قرن بیستم مبادرت کرده نهایت علاقه‌ام را نسبت به ایشان اظهار و این یگانه مدیحه‌ای است که در عمرم گفته‌ام.»^۹ انگیزه عشقی برای مدح گفتن به همان اندازه عاری از برهان روشنگر است که در هجوهایش:

پی‌تجدید فیروزی نسل پاک‌سلسلی
 مهینید ضیاء‌الدین خجسته صدر اعظم شد
 ندام این طبیب اجتماعی را چه درمان شد
 کز و صدساله زخم مهلك این قوم مرهم شد

و تمام این تحولات محیر‌العقول که «فیروزی نسل پاک ساسانی» را تجدید کرده در مدتی کمتر از صد روز اتفاق افتاده است، که بیشتر به شوخی می‌ماند تا به ستایش. بیان عشقی در ادامه همین قصیده حالت شطح و هذیان به خود می‌گیرد:

توفوق العاده مافوقیه فوق‌العادگان یکسر
 زفوق العادگی ات فوق‌فوق‌العادگان خم شد
 چنان تاریخ ایران شد ز تاریخ تو تاریخی
 که این تاریخ تاریخی ترین تاریخ عالم شد

پیداست که در چنین مدیحه‌ای تنها به سائقه عاطفه و شور درون می‌سراید و زیاد در بند تعادل و تناسب نیست. سید ضیاء‌الدین بازیگری بود با نقشی کم‌اهمیت که روی صحنه آمد، دستی برای حضار و برای ملت تکان داد و ناپدید شد. نقشی که او در ضربه‌زدن به اعتبار قاجاریه و در جهت انتقال سلطنت از يك سلسله به سلسله دیگر بازی کرد چیزی بیش از فعالیت مشاطه‌گری محلل نبود، و مشکل بتوان گفت چیزی در حد «تاریخی‌ترین تاریخ عالم» ساخت.

زمانی که دولت سیدضیا هنوز سقوط نکرده بود، عشقی در نخستین شماره قرن

و پیکانی زهر آگین مشترکاً برای دیو سیاه، قوام‌السلطنه، و نیز قوام‌الملک شیرازی:
 سرمایه بختی ایران دو قوام است این سکه بنام است
 يك ملتی از این دو نفر خون به جگر بود دیدی چه خبر بود

اما عشقی ممدوحانی هم داشت و در همان مستزاد دست‌کم يك ممدوح صریح دارد:

آن کس که زند این بخر آن سید ضیا بود او دست خدا بود
 بر مردم ایران به خدا نور صبر بود دیدی چه خبر بود^۹

در «تابلوی سوم» از «ایدآل عشقی» می‌گوید:
 چرا نگردد آیین مرده‌شویی باب
 چونبست هیج‌درین مملکت حساب و کتاب
 کدام‌دوره تو دیدی که این رجال خراب
 بی محاکمه دعوت شوند پای حساب
 بجز سه ماهه زمان مهین ضیاء‌الدین؟

تحسین شدیدش نسبت به سید ضیا در جاهای دیگر حتی شدیدتر از این فوران کرده است. در مقدمه منثور قصیده‌ای با عنوان «در وصف طبیعت و ذکری از سیدضیاء‌الدین

^۹ در پایان همین مستزاد، فراموش نمی‌کند که خویشان را هم به سبک قدما بستايد:

این طبع تو عشق به خدایی خداوند از کوه‌دماوند
 محکمتر و معظمت‌ر و آشکده‌تر بود دیدی چه خبر بود

کار عشقی در ساختن صفت تفضیلی از اسم (آشکده+تر) در زمان خودش سبب انتقاد و تحقیر مدرسان ادبیات شد، اما نسل‌های بعد نه تنها آن را پذیرفتند، بلکه ستودند: «مولوی از بسیاری اسم‌ها صفت ساخته ولی دیگران شجاعت آن را نداشته‌اند، از قبیل من و 'من‌تر'، سوسن و 'سوسن‌تر'، آهن و 'آهن‌تر' در غزل 'در دو چشم من نشین ای آنکه از من من‌تری...» (محمدرضا شفیعی‌کدکنی، ادوار شعر فارسی، ص ۱۴۱).

بیستم نوشت انقلاب سیاسی در ایران انجام شده و اکنون نوبت "انقلاب اجتماعی" است و افزود: "من... که همیشه قاطبه رجال ایران و زمامداران مشروطیت ایران را شایسته ملامت و نفرین دانسته و می‌دانم امروزه در مقابل سحرهای سیاسی و اصلاحات مادی و معنوی زمامدار فوق‌العاده حاضره قلمم را مجبور به همه‌گونه تعظیم و نیایش می‌بینم."^{۱۰}

عشقی، به‌طور کلی، طرفدار اقدامهایی قاطع مانند گرفتن و بستن زمینداران بزرگ و غارتگران اموال عمومی بود؛ و سید ضیاء‌الدین طباطبائی بلافاصله پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹—ظاهراً در مقام رئیس کابینه‌ای که مخالفانش به آن لقب "سیاه" دادند، و در عمل به‌عنوان مایه اعتبار و جاهت برای رژیم نظامی که در همان شب نطفه آن بسته شد—عه‌ای از این قبیل افراد را بازداشت کرد و به زندان انداخت. اما هیچ پیگیری و پرونده مستند حقوقی و جزایی و اصلاحات برنامه‌داری به دنبال نیامد و کل نمایش همان يك پرده بود. البته سید ضیا در مقام رئیس‌الوزرا قرارداد ۱۹۱۹ را باطل اعلام کرد، اما بطلان آن قرارداد تا آن زمان روشن شده بود، چرا که نه مجلس حاضر به تصویب آن بود و نه دیگر کسی به مصلحت خویش می‌دید که در برابر افکار عمومی درباره آن قرارداد مرده بحث کند.^{۱۱}

۱۰ سرمقاله قرن بیستم، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰.

۱۱ دو نظر دیگر درباره دولت مستعجل سیدضیا: "سیدضیاء‌الدین در سخن ماهر بود. او ظاهراً فاشیست بود اما با اصول فاشیزم آشنا نبود! آن روزها مرض دیکتاتوری برای جلوگیری از کمونیزم در دنیا مد شده بود... لکن دوستانی که برای این کار ذخیره کرده باشد نداشت یا از انتخاب آنان غفلت کرد... شب و روز در آشیانه خود بین اوراق تلگراف و دوسیه و مراسلات لول می‌زد و کار می‌کرد و بقدری گرفتار بود که از دسایس اطرافیان بیخبر ماند و بزودی او را از رصدخانه و آشیانه‌اش صدزده گفتند بروید بیرون."^{۱۱} (بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱، ص ۹۴-۹۶). " [فردای کودتای سوم اسفند،] نخست همه آنها را بازداشت کردند که در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ سخن گفته بودند. فتوایهای بزرگ—فرمانفرما، سعدالدوله، قوام‌الدوله، ممتازالدوله، مدرس، نصرت‌الدوله (فرزند فرمانفرما)—در میان بازداشت‌شدگان بودند. پس از چندی، طلاب، کارمندان دولت، و روزنامه نگارانی که کابینه و کارهای سیدضیاء را نکوهش کرده بودند دستگیر

←

در حال، منظور از "فوق‌العادگان" که در برابر دولت مستعجل سیدضیا خم شده، و نیز حوادث آن دوره سه‌ماهه و بگیر و ببندهای زودگذری که در سروده عشقی "تاریخی ترین تاریخ عالم" لقب گرفته است هرچه باشد، در شمارش ممدوحانش هم اشتباه می‌کند. پیش از این، مدح دست‌کم پنج—و شاید هفت—نفر دیگر را هم گفته بود: در ایام اقامت در استانبول يك بخش «نوروزی‌نامه» را صریحاً به "تبريك عيد متضمن ستایش اعلیحضرتان پادشاه عثمانی و ایران خلدالله ملکها و مدح نظام‌السلطنه مافی" اختصاص داد و در همان جا طلعت‌پاشا و انورپاشا، دو تن از سیاستمداران ترکیه، را هم ستود:

تناشاهان ملك‌خویش و تو، در يك سخن باهم

یکی گو مدح من گوید که مداح دودرگام

→ شدند... سیدضیاء‌الدین نخستین رئیس‌الوزرای ایران است که خطاب به کارگران سخن گفت... اما هیچ‌یک از برنامه‌های سیدضیاء در حکومت سه‌ماهه او انجام نگرفت.^{۱۲} (ا.س. ملیکف، استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمه سیروس ایزدی، کتابهای جیبی-امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۳۴-۳۶). و يك نظر درباره او پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰: "من تصور می‌کنم اگر حزب توده با این کیفیت وجود نداشت، آقا سیدضیاء‌الدین با این وصف و کیفیت در ایران ظاهر نمی‌گشت... آشنایی و ملاقاتهای ما [پس از بازگشت او به ایران پس از شهریور بیست] زیاد طول نکشید، یعنی هرچه به‌افکار هم نزدیکتر می‌شدیم از هم دورتر شده و امروز می‌توانم اظهار نظر کنم که اختلاف نظر من با ایشان بیشتر از اختلاف فکر با سران حزب توده است، چنانکه تاکنون متجاوز از هشت ماه است که ایشان را ندیده‌ام] ولی در این مدت با سران حزب توده مکرر مصادف شده و بحث کرده‌ایم. من از اول معتقد بوده و هستم که عموم ثروتمندان ایران دزدند مگر اینکه خلاف آن ثابت شود، و بدون اینکه منکر یا مخالف حق مالکیت باشم عقیده‌مندم که ملك و ثروت سرمایه‌داران ایران صدی نود و پنج از طریق نامشروع و زورگویی و چپاول و دزدی به‌دست آمده [است]... ولی آقا سید ضیاء‌الدین ظاهراً این طور فکر نمی‌کند و اعوان و انصارشان غالباً همان اشخاص میلیونی هستند که مسلماً در چنین کشور گدایی تا دزد نباشند میلیونر نخواهند شد. از این گذشته، مسئله مذهب و خرافات آن است که مورد اختلاف شدید آقا سیدضیاء‌الدین و اینجانب بوده و همان قدر که ایشان در حفظ عادات خرافاتی مصر و متعصبند من در مبارزه با این اصول که مسلماً سرچشمه بدبختی و عقب‌ماندگی و رقیّت و عبودیت ملت ایران است پافشار بوده و هستم."^{۱۳} (محمد مسعود، در پاسخ به این پرسش خوانندگان: "آیا شما طرفدار سیدضیاء‌الدین هستید؟"، مرد امروز، شماره ۳۵، ۱۹ خرداد ۱۳۲۴).

غلام این دودرگه باد دائم فتح و فیروزی
 خوشا امروز روفا که خوش شد روزگار ما
 چین روز خوشی بنگر چگونه کرد کار ما
 ز هر حقی خوش اندر خوش غوده کار و بار ما
 تو در این شهر یار ما و این دوشهر یار ما
 خوشا بر شهر یار ما و در این شهر یار ما
 خوشانوروزشان و روزشان خوش در چین روزی

دل مشغولی مفرط با موضوعهای دور و تاریخی معمولاً بخشی از عارضه فراموش کردن خاطرات نزدیک و شخصی است. امکان دارد عشقی در جریان حوادث سیاسی واقعاً از یاد برده باشد که زمانی چنین چیزهایی به نیت طبع آزمایی گفته است (در ضمن، در روزهایی که می گوید کار و بارش "ز هر حیثی خوش اندر خوش" است، به نوشته شاهدهی عینی، در پارکهای استانبول گرسنه و تهیدست روی نیمکت می خوابید^{۱۲}). مدح عجیب دیگری که روایت می شود عشقی گفته است برای همکاری خیر-خواهانه ای در تهیه خرج سفر برای نوجوانی بود که نیاز به کمک مالی داشت. در همان اوان، محصل ایرانی سیزده ساله ای که در برلن درس می خواند به سبب فوت پدرش ناچار شده بود در حال تنگدستی راهی ایران شود. عشقی قصیده ای خطاب به محمدعلی شاه سرود و به دست او داد تا در برابر شاه مخلوع ایران که در استانبول اقامت داشت بخواند (محمدعلی شاه را، پس از وقایع یورش به مجلس و استبداد صغیر، مشروطه خواهان خلع و تبعید کرده بودند). راوی می افزاید که پسر نوجوان صله ۳۰۰ تومانی را به عشقی تقدیم داشت، اما او نپذیرفت.^{۱۳}

از معدود اشخاص دیگری که عشقی به آنها احترام می گذاشت، مستوفی الممالک و مشیرالدوله بودند. در مقاله دوم از مقاله های چهارگانه «الغبای فساد اخلاق» می نویسد:

۱۲ معظم السلطنه دولت، «من و عشقی» (در کلیات، ص ۲۷). نویسنده این مطلب در سالهای جنگ جهانی اول سرکنسول ایران در استانبول بود.

۱۳ همان.

"قوام السلطنه را جریان رشوه و ارتشا تند سیر می دهد و زرنگ به نظر جلوه می دهد؛ مستوفی الممالک و مشیرالدوله را ضدیت با جریان احزاب کاسب و عناصر مزدور، بیکاره و نازرنگ معرفی کرده است، و الا نه قوام السلطنه زرنگ است و نه مستوفی-الممالک و مشیرالدوله بیکاره." و باز: "قوام السلطنه اگر توانست دو هفته مانند مشیرالدوله و مستوفی الممالک تمناهای دیگران را نپذیرد و دوام کند آن وقت ما تصدیق خواهیم کرد که قوام السلطنه زرنگ است." بیشتر اشاره کردیم که روایت می شود در آخرین کابینه مشیرالدوله، وزارت داخله تصدی شهرداری اصفهان را به عشقی پیشنهاد کرد، که نشان از احترامی متقابل بین آن دو دارد.

اما به عنوان طرفدار انقلابی بنیادی، گرچه پاکی دست و دل مستوفی را می ستود، گاه از مدارای او بی طاقت می شد. حتی در این حال هم لحن عشقی متین بود: "به رئیس الوزرا با کمال شرمندگی عرض می کنم آقای رئیس الوزرا، والله حوصله من و عموم علاقه-مندان به شما سر رفت. این چه وضعی است؟ درستی و محبوبیت شما جواب انتظارات اصلاح طلبان را نمی دهد."^{۱۴}

یکی از گزنده ترین، و می توان گفت کوبنده ترین، هجوهای عشقی درباره کسی است که نام او را به روشنی نمی دانیم. کسانی گفته اند و نوشته اند این شعر در هجو ملک الشعرا بهار است که به طور ضمنی با قرارداد ۱۹۱۹ موافق بود و راه چاره دردهای ایران را برنامه ای می دانست که تدوین و اجرای آن از توان خود جامعه بیرون است.^{۱۵} اما این شعر سیاسی نیست و به احتمال زیاد در هجو وحید دستگردی است که

۱۴ سرمقاله قمرن بیستم، «سال نو، آینده بینماک»، ۲۸ اسفند ۱۳۰۱.

۱۵ در چاپ ۱۳۲۱ کتاب مشیرسلیمی جای هیچ بیٹی در این هجویه خالی نیست، اما در چاپهای بعدی جای يك بيت نقطه چین است. کنجکاوی ما درباره بیت مفقوده، که شاید می توانست سرنخی برای تشخیص هویت مخاطب این هجویه به دست دهد، بی نتیجه ماند. خود عشقی در قمرن بیستم (۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰) نوشت: "یکی از ادبای خیلی معروف و محترم، سال گذشته (زمان حکومت وثوق الدوله) همواره به من اظهار می داشت باید با حکومت ساخت و محیط هر رنگی پیدا می کند هم رنگ گردید. من غزل زیر را در قبال اظهارات ایشان ساختم..."

از ادبای آن روزگار بود و بین او و اعضای انجمن ادبی اش از يك سو و عشقی از سوی دیگر نبرد قلمی شدیدی جریان داشت.^{۱۶}

به هر روی، عشقی (در اقتفای غزل حافظ، "واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون به پنهان می روند آن کار دیگر می کنند") می سراید:

عامیان شعر تو با شکر برابر می کنند عارفان زین و هه باطل خاک بر سر می کنند
تا می رسد به:

از دهانت هر سخن کاید برون چون شکر است پس یقین رندان به ملتخت چغندر می کنند
خلق را پیغمبری نوح باور نیست لیک دعوی یزدنی از گوساله باور می کنند

از مواردی که به نظر می رسد میل به هجوگویی را تا حدی مهار کرده باشد در مورد مدرس است. گرچه در سفر مهاجرت از مدرس آزرده شده بود، نظرش نسبت به او بیشتر تحقیر بود تا مخالفت، و آنچه مدرس می گفت و انجام می داد عشقی را بیشتر

→ با هر محیط خویش نه هم رنگ می کم

فی لحن خود رهین هر آهنگ می کم...

تیر و کمان زبان و سخن، گوبه ضم تا

این تیر و این کمان بودم جنگ می کم...

بیشتر احتمال دارد که این شعر در جواب بهار و توصیه او به کنار آمدن با قرارداد ۱۹۱۹ گفته شده باشد.

۱۶ "وحید دستگردی اصفهانی و اقامار او... خیال می کردند با هو و جنجال می توانند صدای بهار و عشقی و عارف را از طریق انجمن ادبی حکیم نظامی و مجله/رمغان خاموش کنند. نشان به آن نشان که دیوان عشقی 'بیسواد و عوام'، به تعبیر وحید و اعوان انصارش، دهها بار، با تمام موانع مستمر از آن عصر تا امروز، چاپ شده ولی نسخه های ره آورد وحید در همان چاپ پانصد نسخه ای عصر مؤلف هنوز در گوشه و کنار کتابخانه ها خاک می خورد." (محمد رضا شفیعی کدکنی، ادوار شعر فارسی، انتشارات توس، ۱۳۵۹، ص ۱۸۰). عشقی در قصیده ای درباره وحید دستگردی می گوید: "ای وحید دستگردی شیخ گندیده دهن ای بنامیده همی گند دهانت را سخن". نیمایوشیچ هم از غلامرضا رشیدیاسمی دل پردردی داشت (نگاه کنید به نامه های او در بخش ضمیمه ها). باید توجه داشت که رفتار دفاعی فضلا و کجدار و مرزبانی انجمن های ادبی در برابر نوگرایان و نوسرایان دهه های اخیر بسیار متفاوت از حالت مهاجم آنها در روزگار عشقی است.

بی حوصله می کرد تا عصبانی. تاکتیک مدرس عبارت بود از ایراد سخنرانیهای طولانی و پراکنده، مخلوط کردن استدلال قانونی با شیوه قصه گفتن و گریز زدن به این و آن موضوع، و گرد آوردن طرفدارانی برای تکمیل يك مانور سیاسی معین، صرف نظر از ارزش اخلاقی یا صداقت آن مؤتلفان. هضم این گونه رفتارها برای عشقی که صراحت را بیشتر می پسندید و به تفاوتی بین تاکتیک و استراتژی اعتقاد نداشت راحت نبود.

نخستین شاخ به شاخ شدن سیاسی مدرس زمانی پیش آمد که کمر به انداختن دولت مستوفی الممالک بست. این شاید مهمترین دودستگی سیاسی کشور پس از ماجرای شیخ فضل الله نوری بود.^{۱۷} آخرین کابینه مستوفی در دوره قاجار، به سبب همین مخالفت، هیچگاه تکمیل نشد. عشقی که پیشتر در سرمقاله ای نوشته بود "آقای مستوفی الممالک یکی از عناصر آزادیخواه و پاک قلب و رعیت دوست معرفی شده اند"، درباره مخالفت مدرس، که می کوشید دولت مستوفی را متزلزل کند، نوشت: "دیروز پروگرام دولت در مجلس مطرح گردید. مدرس با آن هیکل و اوایلا برای مخالفت به پشت تریبون رفت... اول حرفش 'من' بود آخر حرفش 'من'. معلوم نبود چه

۱۷ آرای مورخان درباره علل این برخورد و دلیل رویارویی فرساینده مدرس با حسن مستوفی به اجمال از این قرار است که مستوفی مردی وجیه المله و ملایم بود و از دست زدن به اقدامهای قاطع پرهیز داشت، در حالی که کسانی مانند مدرس اعتقاد داشتند رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ وقت، موجود خطرناکی است که با آقامنشی نمی توان جلو او را گرفت و حریفی مانند قوام لازم است (مدرس در مجلس گفت: "ما رجالی داریم که همه خوبند. بعضی شمشیر جواهر دار هستند برای يك موقعی خوب هستند، بعضی شمشیر برنده هستند برای موقع دیگر خوب هستند و بعضی مرصع... روزنامه رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم، اسفند ۱۳۰۱، ص ۱۷۲۵)؛ قوام السلطنه، که تشنه قدرت و صدارت بود، خود را مطیع مدرس نشان می داد ("مدرس لیدر اکثریت مجلس هم که طرفدار جدی قوام السلطنه بود..."; عبدالله مستوفی، شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، زوار، ۱۳۲۳، ج ۳، ص ۵۵۸)، اما مستوفی الممالک پدرسالار سیاسی کشور به حساب می آمد و، در عین فروتنی، اهل باج دادن نبود؛ مدرس (مانند آیت الله کاشانی در سالهای بعد) میل داشت در انتصابات کابینه با او مشورت شود تا در چشم مریدانش فردی بانفوذ جلوه کند، و قوام این وعده را به او داده بود؛ رضاخان در ظاهر ساکت بود اما در پشت پرده با کمک عمالش همه را به جان هم می انداخت؛ جناح سوسیالیستها (که عشقی به آن گرایش داشت) طرفدار مستوفی بود و کسانی می ترسیدند دوام دولت مستوفی به معنی تقویت نفوذ طرفداران شوروی باشد.

می خواهد بگوید.^{۱۸۰} و پس از رأی اعتماد مجلس به برنامه دولت مستوفی، این قطعه نسبتاً پررمز و راز را در «قسمت ادبی» روزنامه اش چاپ کرد:

ای یار لطیفه گوی مرشد	با آن همه منطقی چرندی...
از من تو بگو به مرشد خود	کای خائن صد هزار فندی
گویا تو خیال کرده بودی	با این سخنان ریشخندی
کابینه کند سقوط و از نو	چون بزبیری تو بر بلندی
زین پس توبه این خیال و آن به	در خانه بلی و بگندی ^{۱۹}

این شعر امضا ندارد و نکته مهم آن در اندکی پوشیده گویی عشقی است. احتمالاً او نیز از مبارزه مدرس علیه مستوفی متأسف و حیران بود و مشکل می توانست درک کند چرا مانند مدرس باید کمر به سرنگونی کابینه یکی از خوشنام ترین مردان سیاسی ایران ببندد. "یار لطیفه گو" اشاره ای است به مدرس؛ "مرشد" و "خائن صد هزار فندی" که دورخیز کرده تا بار دیگر روی صندلی نخست وزیری بپرد نباید کسی جز قوام السلطنه باشد که گمان می رفت تعزیه گردان اصلی است و بازی استیضاح را برای هموار کردن راه رئیس الوزرا شدن خویش راه انداخته است.

کشمکش ادامه یافت، تا خرداد سال ۱۳۰۲ که به تقدیم استیضاحی از سوی مدرس انجامید. مستوفی پشت تربیون رفت، پاسخی کوتاه و زهر آگین داد که در یادها ماند و بیدرنگ صحن مجلس را ترک کرد. عشقی در مستزاد «مجلس چهارم» در این باره می سراید:

مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد مشت همه واکرد^{۲۰}

۱۸ سرمقاله قرن بیستم، سیزدهم اسفند ۱۳۰۱.

۱۹ قرن بیستم، ۱۷ اسفند ۱۳۰۱.

۲۰ مستوفی گفت: "وضعیات به طوری [است] که دخالت اشخاصی مثل بنده در امور اصلاً معنی ندارد و متأسفانه و بدبختانه وضعیت این مملکت يك اشخاصی را می خواهد که وقتی داخل در کار می شوند يك آجیل هایی بگیرند و يك آجیل هایی هم پخش نمایند. بنده نه اهل گرفتن هستم و نه اهل دادن. نه می گیرم و نه می دهم و اصراری هم به ماندن ندارم و این ایام غیبت مجلس [بین دو ←

جان کلام مدرس این بود که مستوفی الممالک "قاصر" است، یعنی از عهده کار خطیر بر نمی آید، "مقصر" نیست که بتوان او را به صلابه کشید.^{۲۱} عشقی اگر تا سال

→ انتخابات] را هم که شاید در پیش بعضی یکی از ایام بره کشی فرض شود برای اشخاصی که اشتها دارند می گذارم. من که اشتها ندارم، معده من خراب است... از این جا مرخص می شوم و برای حفظ احترام اکثریت می روم حضور اعلیحضرت همایونی و استعفا خودم را تقدیم می کنم. (روزنامه رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم، ص ۱۹۸۸). مستوفی در واقع مدرس را به عنوان سخنگو و همدست قوام نادیده گرفت و کنایه زهر آگینش به قوام تلقی شد که پس از خروج مستوفی از تالار مجلس پشت تربیون رفت تا از خویش دفاع کند. "معلوم نیست قوام السلطنه چرا اشارات مستوفی را به خود متوجه کرد و حال آنکه قوام دستی به ادبیات دارد و مثل 'دست به چوب که کردی گربه مظنون فرار می کند' را می داند." (حاج مهدیقلی هدایت مخبر السلطنه، خاطرات و خطرات، ص ۳۵۶). بعدها عبدالله مستوفی درباره آن نطق نوشت: "ای کاش این خداحافظی مستوفی الممالک با مقام ریاست وزرای دوره آزادی با این حمله های عصبی دور از نزاکت اتفاق نمی افتاد." (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، زوار، ۱۳۴۳، ج ۳، ص ۵۵۹). در روزنامه بدر (به مدیریت حسنعلی فردوس) این مطلب، با کنایه ای آشکار به جناح سوسیالیستهای مجلس که هوادار مستوفی الممالک بودند، دیده شد: "آقای مستوفی الممالک شما آجیل نمی گیرید!!! می گویند يك جفت اسب بتوسط میرزا قاسم خان صوراسرافیل از طرف جهان شاه خان حضور مبارک تقدیم شده؟! آیا این اسبها خریداری بوده یا بطور «رشوه!!» قبول فرمودید. متمنی است مراتب را برای استحضار عموم مخصوصاً آقایان سوسیالیست بوسیله جرائد ابلاغ فرمائید تا حقیقت مکشوف گردد و سیه روی شود هر که در او غش باشد." (۱۶ ذی قعدة ۱۳۴۱).

۲۱ یخشی از نطق مدرس در آن جلسه که بعدها جمله قصار شد: "همین مذاکره را با مرحوم صدراعظم شهید عثمانی کردم. گفتیم که اگر يك کسی از سر حد ایران بدون اجازه دولت ایران پایش را بگذارد در ایران و ما قدرت داشته باشیم او را با تیر می زنیم و هیچ نمی بینم که کلاه پوستی سرش است یا عمامه یا شاپو. بعد که گلوله خورد دست می کنم ببینم ختنه شده است یا نه. اگر ختنه شده است بر او نماز می کنم و او را دفن می نمایم و الا که هیچ. پس هیچ فرق نمی کند. دیانت ما عین سیاست ماست سیاست ما عین دیانت ماست. ما با همه دوستیم مادامی که با ما دوست باشند و متعرض ما نباشند. همان قسم که به ما دستورالعمل داده شده است رفتار می کنیم." (روزنامه رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم؛ استیضاح مستوفی، خرداد ۱۳۰۲، ص ۱۹۸). و عقیده يك ناظر درباره بازیهای کلامی مدرس در مجلس: "مدرس طلاق لسان دارد و در نطق قادر بر اختلاط موضوع ←

۱۳۰۵ و مجلس ششم زنده مانده بود که ببیند مدرس چگونه در برابر اعلام جرم دکتر مصدق به دفاع از وثوق الدوله پرداخت و کوشید او را از امضای قرارداد ۱۹۱۹ تطهیر کند و به صحنه سیاست برگرداند، شاید از فرط خشم و ناامیدی سر خودش را به دیوار می‌زد.^{۲۲}

عشقی نظرگاهی گسترده و ذهنی حساس داشت و از کنار بسیاری موضوعهای ظریف بی‌اعتنا نمی‌گذشت. زمانی که شخصی به نام دیوان بیگی اعلام کرد نام او، به سبک اشراف فرانسه، از این پس "دیوان دو بیگی" است، عشقی تازیانه خویش را با سر و کله او هم آشنا کرد و در این هجوگویی به رقابت با عارف، که بر سر مخالفت با قاجاریه و جمهوریخواهی تهرنگی از رقابت بین او و عشقی وجود داشت، پرداخت.^{۲۳} اکنون که از آن شخص و "دو"ی اشراف‌مآبانه‌اش نشانی به جا نمانده، می‌توان از نقل هجویه‌های کم‌ملاط عارف و عشقی هم گذشت.^{۲۴} دیوان بیگی بعدها

→ است... نسبت قصور به کابینه می‌دهد و، در نتیجه، اقدام به استیضاح کرده است... من از این فرمایشات مدرکی به دستم نیامد. گناه فهم من است، گناه این آقا نیست." (مهدیقلی هدایت، *خاطرات و خطرات*، ص ۳۵۵).

۲۲ در کابینه مستوفی‌الممالک در دوره رضاشاه در سال ۱۳۰۵ که وثوق الدوله برای وزارت مالیه معرفی شده بود، دکتر مصدق او را به‌عنوان عاقد قرارداد ۱۹۱۹ مجرم و فاقد صلاحیت برای چنین مقامی دانست. مدرس در دفاع از وثوق الدوله، از جمله گفت: "اگر خدای ناخواسته کسی نیت بد داشته باشد معلوم می‌شود که دیگر کسی نکند. اگر سهو کرده است سهوش را اصلاح می‌کند. اگر خطا کرد بعد از این ملتفت می‌شود که نباید بکند. ماها کدام از گناه و خطا بری هستیم؟ ناکرده خطا در جهان کیست بگو/آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو." (مکی، *زندگانی سیاسی احمد شاه*، ص ۱۸۰). مدرس پیشتر هم در گرویدار ائتلافهای سیاسی، در تلاش برای تطهیر نصرت‌الدوله، یکی دیگر از هم‌دستان قرارداد ۱۹۱۹، سخنرانی کرده بود.

۲۳ کلیات، ص ۴۴۹.

۲۴ "دیوان بیگی، که بعداً سناتور شد، تصمیم گرفت نام خود را به دیوان دو بیگی تغییر دهد. با این تصمیم، بارانی از توهین بر سر او باریدن گرفت، آنهم نه از سوی سنت‌گرایان که احتمالاً متوجه قضیه نشدند یا نمی‌توانستند درکی سریع از مفهوم آن داشته باشند، بلکه از سوی رفقای متجددی مثل عارف و عشقی که چنین کاری را توهین به شرافت ملی می‌دانستند." (محمدعلی همایون کاتوزیان، *صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت*، ترجمه فیروزه مهاجر، طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۸۷).

در روایتش از همراهی عشقی با افسران آلمانی در سفر کردستان، ظاهراً کوشید هجو سالهای پیش او را تلافی کند (نگاه کنید به صفحه ۳۹).

عُلقه‌های نهانی، جدلهای آشکار

از معدود کسانی، و شاید تنها کسی، که عشقی پس از سالها گوشه و کنایه‌گاه ملایم و گاه کمتر محترمانه، در ماههای آخر عمرش به او روی خوش نشان داد و با او از در دوستی درآمد ملك الشعراى بهار بود. پیشتر در چند مورد بهار را هجو کرده بود. در قطعه‌ای با مطلع "هر آن که بی‌خبر از فنّ خایه‌مالی شد / دچار زندگی پست و نان خالی شد" می‌گوید:

من از سبیدیِ عامه‌ملك دادم که بی‌کلامرش ماند و ماتالی شد

که اشاره‌ای است به دستار سفید بهار در سالهای جوانی که بعدها آن را از سر برداشت و به اصطلاح مکلاً، یا کلاهی، شد. و در مستزادش:

می‌خواست ملك خود برساند به وزارت با زور سفارت

افسوس که عامه برایش سر خر بود دیدی چه خیر بود

با این همه، به‌گفته بهار، عشقی "بدون اینکه کسی از پی‌اش برود به سوی ما آمد"، که منظور از "ما" گروه چهارده‌نفره اقلیت مجلس به رهبری مدرس است. اما "مدت این دوستی چهار ماه زیادتر امتداد نیافت"، که باید آخرین ماههای زندگی عشقی باشد (نگاه کنید به روایت بهار در بخش ضمیمه‌ها).

عشقی، در رشته مقاله‌های «آدمهای تازه‌کار یا کار برای آدمهای تازه» (که در «فراخوان انقلاب دائم» درباره آن بحث کردیم)، از مکانیسم اجتماعی رشد تمایلات ارتجاعی در انقلابیون سابق به تطورات روان‌شناختی می‌رسد و خطایش را به خود آن افراد "فاسد" و "مغرض" و "مرتجع" بر می‌گرداند: "اغلب شماها دوره انقلاب را مقدس‌ترین مقصد انقلاب می‌دانستید ولی امروز فاسدترین عقیده را عقیده انقلابی می‌شمارید"، و مثال می‌زند: "سرمقاله‌های روزنامه نوبهار آقای ملك الشعرا (که نویسنده به واسطه حیثیت ادبی او، به او احترام می‌گذارد) در ده سال قبل اغلب ندای

انقلاب و دعوت به شورش بود. نمی توان گفت که ده سال قبل ایشان عقیده به انقلاب نداشتند و آنها را مصنوعی می نوشتند، چه اگر مصنوعی بود در قلوب اثر نمی کرد و مکرر امتحان شده که عقاید مصنوعی هیچ گونه اثری در قلوب مستمعین ننموده [است]. پس باید یقین داشت که نویسنده نوبهار در آن ایام واقعاً انقلابی و پاك بود ولی چون پنج شش سال متمادی داخل مبارزه با طایفه مستبدین و مرتجعین بودند خودشان هم مرتجع شدند. حمله تندی است همراه با احترامات فائقه به سخنور نامداری که "خودشان هم مرتجع شدند."

اما بهار این انتقاد تند را بی پاسخ نگذاشت. یکی دو هفته بعد در بخش چهارم از رشته مقاله های «نسل معاصر» که در روزنامه خویش، نوبهار، چاپ می کرد در مطلبی با عنوان «نسل انقلاب — نسل هوچی» از جمله نوشت: "نسل معاصر چند عیب دارد که نمی توان از توضیح و تحلیل و تعلیل آن صرف نظر کرد — هرچند بر بخورد!... صحبت ما اکنون در [بارۀ] جوانهایی است که روز بمباردمان مجلس ۱۳۲۶ [قمری، ۱۲۸۷ شمسی] درست پانزده سال قبل در تهران متولد شده و یا در آن وقت لااقل به مکتب می رفته و طفل بوده اند. نسل انقلابی ۱۳۲۶ در يك حدود معینی از سن شانزده تا سی و پنج سال قرار گرفته بود — و خیلی نادر در میان آن نسل چهل و پنج یا شصت ساله یا هفتاد ساله پیدا می شد." بهار پس از نگاهی به دگرگونیهای اجتماعی ایران در پانزده سالی که از برخورد علنی سنت و تجدد می گذشت، و پس از به دست دادن فهرستی از خصایلی که به نظر او صفات نسل جدید بود، می نویسد: "این نوع جوان که ما شرح حال او را می نویسیم در چنین محیطی تربیت شده و از همان کودکی سیگارکشیدن و عرق خوردن و فحش دادن و روزنامه خواندن و شعر مهمل گفتن شروع نمود!"^{۲۵}

عشقی چنان آتشی شد که بیدرنگ این اعلان را چاپ کرد: "جواب مقاله «نسل معاصر» مندرجه در جریده شریفه نوبهار را در شماره روز جمعه قرن بیستم بخوانید." سپس در رد این انتقادات با هیجان تمام نوشت: "تمام ایراد عناصر کهنه بر ما این است: آن وقتی که ما در مجلس هدف گلوله قزاقهای محمدعلیشاه بودیم شما کجا بودید!

نمی دانم گناه ما چیست که آن وقت بچه بودیم و طبیعت می خواست ما را در مدرسه برای انقلاب آینده این سرزمین بیروانند؟" در ادامه مطلب، بی خطاب مستقیم به بهار اما خشمگین و معترض، می پرسد: "چرا به ما فحش می دهید، چرا به ما بد می گوئید؟ آن زبانهای زهرآلود چیست که از دهانها بیرون آمده به ما سفیسی کوفتی عرقخور سیگارکش می گوئید؟" و صدایش را بالا می برد:

بد کردیم در این پانزده ساله مزاحم شما نشدیم؟ شما ای رجال انقلاب شانزده سال قبل که تا حالا زنده اید، شما از آن انقلابیهای دغلید که تا حالا زنده اید، وگرنه چرا کشته نشدید؟ اگر شما از انقلابیهای پاکباز بودید چرا حالا گدانیستید؟ شما که قبل از انقلاب يك خانه گلی هم نداشتید چرا حالا پارک دارید؟ شما که آن وقت يك الاغ لنگی هم نداشتید چرا حالا کالسکه اتومبیل دارید؟

و به شخصی که از او نام نمی برد می تازد:

تو ای نسل مقدم تو ای پدر بزرگوار، لیر بهادر را از خانه اش بیرون کردی و خودت رفی در میان خانه انوشتی. تمام مایملک او را صاحب گردیده و در کالسکه او سوار شدی. انقلاب برای این بود که لیر بهادر ازین برود. تو خودت امروز بدتر از لیر بهادر شدی.

و شمشیر را از رو می بندد:

باید ما به این دسته که انگل سعادت جامعه و سنگ راه ترقی مملکت شده اند از امروز با آن چشم نگاه کنیم که دیروز اینها به لیر بهادر نگاه می کردند. باید ما پنجه در خون آنها رنگین کنیم و هفت پیر به روی آنها بکشیم. چاره ای دیگر نداریم همین طوری که اینها با دیگران کردند.^{۲۶}

بهار که برای اصل بحث عشقی اعتبار قائل بود به غرض دردمندانۀ او پاسخی ملایم

داد. ظاهراً نگران از اینکه عشقی اشاره‌هایی همچون "از همان کودکی سیگار کشیدن و عرق خوردن و فحش دادن و روزنامه خواندن و شعر مهمل گفتن" را کنایه‌ای شخصی گرفته و عمیقاً رنجیده باشد، در نامه‌ای به قرن بیستم نظر عشقی را در کل تأیید می‌کند. در عین حال، به او اندرز می‌دهد که "مقالات لطیف خود را به شخصیات و احساسات درجه دوم تنزل" ندهد. بهار، با بیانی عمداً مبهم و لاجرم کمی نارسا و انگار با لکنت زبان، هم خودش را در موقعیتی بالاتر از عشقی قرار می‌دهد و مطلب او را تلویحاً دنباله و الهام‌گرفته از مقالاتی قلمداد می‌کند که خودش پیشتر منتشر کرده است، هم می‌کوشد او را به جناح سیاسی مقابل نراند، و هم می‌خواهد نگذارد شائبه‌ای که بر سر سن و سال و سابقه مبارزه پیش آمده است تبدیل به حملاتی انفجاری از سوی عشقی شود (نگاه کنید به صفحه ۱۲۰). متن نامه بهار و پاسخ کوتاه عشقی به آن، که زیر عنوان «مکتوب» در صفحه اول قرن بیستم چاپ شده، از این قرار است:

عشق عزیزم

از قرائت آخرین مقاله شما که به نسل انقلاب حمله کرده بودید در عین ملامت خوشنود شدم که خود شما از نسل فاضل و لایق معطر دفاع کرده‌اید.

همان‌طور که در نظر داشته و اراده من در موقع نگارش مقالات نسل معطر متوجه بوده است — ناچارم خاطر آن نویسنده محترم را آسوده سازم که موضوع نسل معطر یک موضوع اجتماعی کلی است که فساد اکثریت نسلی جوان را که از اثر عدم بسط معارف در مدت شروطیت و علل و جهات عدیده اسلی که به نوبت نوشته می‌شود بوده است شرح می‌دهد — و به هیچ وجه به جوانان فاضل و ادیب و متفکر که در اقیانوس بی‌پایان نسل معطر حالت قطرات شبنم را دارند و بی‌اندازه عده آنها کم است، ارتباط ندارد. تصدیق کنید هر وقت عیب يك جامعه نوشته می‌شود، متوجه اکثریت جماعت بوده و قطعاً افراد قلی که از عیوب عمومی مجزا و منزله هستند حق شکوه و گله ندارند.

در این صورت میل دارم با توجه به حقایق فوق و اعتدال به احساسات شخصی من نسبت به خود و سایر معطربین فاضل خودتان، تصور بخصوصی در موضوع مزبور در خاطر حساس خود راه نداده و احترامات مرانسیب به خودتان بپذیرید — و هیچ وقت مقالات لطیف خود را به شخصیات و احساسات درجه دوم تنزل نداده مخصوصاً خودتان هم با من در شعر دن معایب

نسل معطر و ایجاد طریق اصلاح آن همراهی فرمایید. و در خاتمه از باره‌ای حملات و اهانات که در بعضی جرایدشمر شده و شاید آن را هم بتوان مربوط به همین تصورات و سوءظن ها نمود متأسف هستم.

عشقی زیر نامه بهار با لحنی به همان اندازه ملایم توضیح می‌دهد که منظورش از جوانهای نسل حاضر، مفیدها و خوبهاست، نه بدها و به دردنخورهای عرق خور و فحاش و شعر مهمل‌گویی که بهار به آنها اشاره کرده است؛ و قصد اهانت به شخص خاصی نداشته و حیطة مقاله او از موضوع مقاله بهار جداست. اما می‌توان دید که پشت این نزاکت متقابل، مواجهه ایدئولوژی انقلاب دائم و نوجویی، و محافظه‌کاری و سنت‌گرایی جریان دارد. عشقی در انتهای متن چاپ شده نامه بهار می‌نویسد:

در مقابل مقالات علمی اجتماعی اگر نویسنده بخواهد جواب بنویسد البته شایسته است که جواب آن هم علمی و اجتماعی باشد و از داخل شدن در شخصیات کاملاً پر هیز نمایند. این‌گونه در مقالات مسلسل «کار برای آدمهای تازه» مطالب را کاملاً علمی و اجتماعی بیان نموده‌ام البته آن مقالات را مطالعه فرموده‌اید.

اما در مقاله «فرزندان انقلاب» بنده گمان می‌کنم در هیچ يك از سطور آن کمی از کمی برده نشده فقط به طور کلی گفته شده که رجال دوره انقلاب خسته‌اند و لازم است که بچه‌های انقلاب یعنی آنهايي که در موقع انقلاب بچه بوده‌اند و حالا بزرگ شده‌اند روی کار بیایند همین‌طور مقالات «نسل معطر» حضرت مستطاب علی هم کاملاً علمی بوده ولی حضرت مستطاب علی جوانان فاسد و نسل ضایع معطر را تعقیب فرموده‌اید که من هم بر علیه آنها هستم و این‌گونه بعکس وقتی برای فرزندان انقلاب خطابه می‌نویسم غرضم از جوتهای فاضل و صالح است نه آنهايي را که شمشیر داده‌اید.^{۲۷}

۲۷ قرن بیستم، ۲۸ اسفند ۱۳۰۱. بهار، با جهان‌بینی سنت‌گرا و محافظه‌کارانه‌اش، در قصیده «سرگذشت شاعر» درباره روزگار از دست‌رفته فضیلت و معرفت می‌سراید: "اولاً عرض فکل‌ها اینقدر وسعت نداشت / ثانیاً فکر جوانان اینقدر لاغر نبود"، که البته موضوع حسرت او برای روزگار طلایی جوانان اندیشه‌ورز با افکار وسیع، عصر ناصرالدین‌شاه در قرن نوزدهم است. مطالعه تطبیقی رشته ←

درباره دوستی و همکاری عشقی و بهار، جز تصویری مبهم از همکاری در سرودن ترجیع بند *جمهوری نامه*، جزئیات چندانی در دست نیست. اگر گمانزنی درباره آینده ناممکن باشد، خیالپردازی درباره آنچه اتفاق نیفتاده بیهوده است. با این همه، با توجه به خوی پرخاشگر و انزواجوی عشقی، افکار نابسامان او و هدررفتن بخش بزرگی از نیروی فکر و قلمش در راه دشنام دادن به اشخاص، اگر زنده می ماند این معاشرت شاید سرآغاز تحولی در زندگی او می شد. یکی از نتایج این همکاری می توانست تشویق عشقی به سختگیری بیشتر در سروده ها و نوشته هایش باشد که انگار آنها را به محض روی کاغذ آمدن به حروفچینی می داد. بهار این صلاحیت را داشت که سروده های او را اصلاح کند و از پریدن به اشخاصی درجه دو و سه در شعرهایی مطول و کم ارزش بازش بدارد.^{۲۸} عشقی در قصیده ای ۴۴ بیتی، شخصی به نام شیخ ممقانی را که زمانی در استانبول به او برخورده بود هجو می کند. یکی دیگر از ذم شداگانش فردی است به نام ناصر ندامانی که حتی نمی دانیم که بود. طبع آزمایی در محافل يك بحث است و چاپ کردن این جور چیزها يك بحث دیگر.^{۲۹}

→ مقاله های پرهیجان و برخورد آن دو تن از حیطة متن و ظرفیت کتاب حاضر بیرون است و نگارنده امید دارد در جایی دیگر به این کار بپردازد. در عین اینکه هیچ شرایطی عیناً تکرار نمی شود، خطاست که گمان کنیم برخورد بین نسلهام امروز برای نخستین بار پیش می آید.

۲۸ کسانی نظری جز این داشته اند: "مرحوم بهار استعداد خاصی داشت که جوانان باذوق را که عشق و شوری در ادبیات داشتند به کارهایی که خود او نمی خواست بکند یا صلاح او نبود وادار می کرد. همیشه عده ای از این گونه جوانان در اختیار خود داشت. نوبت به عشقی رسید که بی باک تر از دیگران بود." (سعید نفیسی، *خاطرات ادبی يك استاد*، هفته نامه سپید و سیاه، ۱۵ اسفند ۱۳۳۷).

۲۹ سنت گرایانی مانند خود بهار هم گاه برای قطورتر شدن دیوانشان از چاپ هرچه زمانی به مناسبتی سر هم کرده اند آکراه نداشتند. بهار در ذم کسی که گویا نوشته بود او به باده و افیون تمایل دارد شعری ساخت که چند بیت آن از این قرار است:

ابلهای زان خط که هر روزش به دفتر می کنی بر سر تقوی و لیسان خط دیگر می کنی
مادر خود را تو خود پردی به آغوش حریف از چه صادر قحبه آه از بهر مادر می کنی
من اگر می خورم تو چیز دیگری خوری و رمن افیون می کنم تو چیز دیگری می کنی
(«به یکی از روزنامه نویسان هتاک، ۱۳۰۲-۱۳۰۱»، *دیوان بهار*، ج ۱، ص ۳۶۷).

از این مهمتر، نیاز عشقی برای رسیدن به حدی از تفکر اصولگرایانه بود. بهار، در یادآوری خاطرات سالهای پرهرج و مرج بین خلع محمدعلی شاه و قدرت گرفتن رضاخان، به "مخالفان مطلق هر چیز و هر کس" اشاره می کند. عشقی شاید در این رده می گنجید، گرچه دست کم در يك مورد با چیزی—با بقای دودمان قاجار—مخالفت نورزید. وقت آن بود که از مرحله نفی تقریباً مطلق جهان و بشریت، و سیاه یا سفید آرمانگرایانه مانوی، بگذرد و به مرحله حمایت از نوعی برآیند خاکستری، زمینی و این جهانی برسد. بهار می توانست در این راه مشاور خوبی برای او باشد، هر چند که گرایشهای محافظه کارانه او با طبع سودا زده و روحیه آنارشيسست عشقی فاصله داشت. عشقی سراینده بی پروایی بود و کمتر کسی به هجویه های او پاسخ می داد. در نوشته ها و سروده های بهار نشانه ای از اینکه در صدد مقابله با او برآمده باشد به چشم نمی خورد. پیداست که بهار برای احساسات سیاسی و خشم و خروش عشقی ارزش قائل بود و هجویه های تند اما پاکدلانه او را نادیده می گرفت. ظاهراً روش بهار و سیاست مسالمت جویانه اش بی اثر نماند، چرا که عشقی اندکی پیش از مرگش دست کم در مورد او آتش بس داد و به یمن این خویشتنداری دوجانبه، يك سال پس از آن چالش قلمی، در انتهای سال ۱۳۰۲، عشقی و بهار هم دوست و معاشر و هم ظاهراً متحد سیاسی بودند.

از ادبای تراز اول آن روزگار، بهار تنها کسی بود که عشقی را جدی می گرفت و می توان باور کرد که او را دوست داشت. بعدها بارها از عشقی به نیکی یاد کرد و او را ستود:

برد از آغاز آن جهول ظلوم دست درخون عشقی مظلوم
و در جایی دیگر:
سر بر سر تصنیف عارف نیک بود سبک عشقی هم بدان نزدیک بود
شعر ایرج شیک بود در فن خود هر سه قالی مذاق
لیک بودند این سه تن از اتفاق گاه لاغر، گاه چاق

۳۰ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۲، ص ۱۰۰.

بود ایـرج پیر و قائم مقام
کرد از اوسبک و لفظ و فکر، وام
عارف و عشق عوام

و در مثنوی مفصل «به یاد عشقی»:

شی چشم کیوان ز فکرت نخفت
گل عاشقی بود و عشقیش نام
نمؤ کرد و بشکفت و خندید و رفت
چو گل صبحی از زندگی دید و رفت

و باز در رثای او:

وه که عشقی در صبح زندگی
پر توی بود از فروغ آرزو
از خدنگ شمن شبر و ببرد
آن فروغ افسرد و آن پرتو ببرد
شاعری نو بود و شعرش نیز نو
شاعر نورفت و شعر نو ببرد

بهار تصحیحی بر قصیدهٔ دماوند خویش را که پیشتر در *نویهار* درج شده بود، "نظر بدین که *نویهار* هفتگی تا چندی منتشر نخواهد شد"، در *روزنامهٔ عشقی* به چاپ رساند. دفتر *روزنامهٔ نویهار* — نه خود محمدتقی بهار — در این یادداشت توضیح می‌داد که بین "کوه وزو که ولکان پمپی در آن واقع شده و کوه آتنا که آتشفشان سیسیل در سالیان اخیر در آن به وقوع پیوسته، اشتباه دست داده و این اشتباه هم مربوط به یکی از فضلاست که اصرار کرده بود اثبات نماید که *قلهٔ آتشفشان سلسهٔ وزو همان قلهٔ آتنا* بوده" و الی آخر. ۳۱ امان از دست فضلا. □